

دولت و جامعه در ایران

نویسنده: م. رضا قدس
مترجم: علی طابقی

چکیده

نویسنده در این نوشته به بررسی و تحلیل نحوه اعمال کنترل دوران رضاشاه (۱۳۱۳-۱۳۰۵) بر ارتش، حکومت، اقتصاد، قانون، آموزش و پرورش و ایجاد طبقه نوین در کشور ... می پردازد. وی شکست و درماندگی هر گونه دگرگونی لازم در جهت توسعه در این دوران را، در ماهیت دولت و حاکمیت آن می داند.

نویسنده در مورد نوسازی اقتصادی این دوران نتیجه می گیرد که این نوسازی بیشتر بر امنیت داخلی و ثروت شاه افزود و او بیشتر در پی کسب حیثیت بین المللی ایران بود، نه موقعیت کلی اقتصاد ایران. نویسنده در پایان اشاره می کند که ترکیب در ساخت طبقه ملاکان بزرگ، به طور قابل توجهی در دوران رضا شاه دگرگون شد؛ بیشتر خان‌های قبیله‌ای از مالکیت محروم و زمین‌هایشان به دست شاه یا نور چشمی‌های سلطنتی افتاد؛ در نتیجه یک گروه صاحب نفوذ از زمینداران جدید، اطرافیان دربار، افسران ارتش و بوروکراتهای ارشدی که از طریق وابستگی زمین‌هایی به دست آورده بودند، سر بر آوردند.

ولی با این حال برجسته ترین تحول عصر رضاشاه، رشد «طبقه متوسط ایران» است؛ با وجودی که سیاستهای رضاشاه این طبقه را به وجود آورد، ولی از دادن اجازه به این طبقه برای ایفای نقش در دولت، می ترسید. آرزوهای سرکوفته این طبقه نوین در طول دهه، پس از برکناری شاه در سال ۱۹۶۱ و با نزدیکی به بحبوحه نهضت ملی مصدق، بر تاریخ سیاسی ایران، سایه انداخت.

وزرا را مطیع دستور شخصی خود کرد. همه احزاب و اشخاص سیاسی که می توانستند با او رقابت کنند، سرکوب شدند.

در سال ۱۹۲۷ م. (۱۳۰۶ ش) رضاشاه احزاب کمونیست و سوسیالیست را غیرقانونی اعلام کرد. رهبران کمونیست یا زندانی شده و یا مجبور به جلای وطن شدند و احزاب دیگر نیز خیلی زود منحل شدند. آیتا... حسن مدرس، محمد مصدق، حسن پیرنیا و دیگر چهره‌های سیاسی برجسته، از کرسیهای خود در مجلس محروم شد؛ و از زندگی سیاسی شان برکنار ماندند. نخست وزیر پیشین، احمد قوام، که به علت توطئه چینی علیه رضاخان تبعید شده بود، اجازه یافت به ایران باز گردد؛ هر چند که به دقت زیر نظر گرفته شد و از مشارکت در امور سیاسی نیز منع شد.^۲

حتی حزب «پروگرس» نیز که در حمایت از شاه جدید مضایقه‌ای نکرده بود، به حزب «ایران نو» و بعدها به «حزب ترقی»، تغییر نام داد. این حزب، تقلید و نسخه بدلی از حزب قاشیست «موسولینی» و حزب جمهوری خواه «کمال آتاتورک» بود. به هر حال در سال ۱۹۳۲ م. (۱۳۱۱ ش) رضاشاه از اینکه مبادا این حزب جیره خوار و چاپلوس نیز بخواهد تبدیل به قانون مخالفت شود و به بهانه اینکه این حزب «احساسات جمهوری خواهی» خطرناکی را ترویج می دهد، آن را غیرقانونی اعلام کرد.^۳

بدین ترتیب رضاشاه به طور فزاینده‌ای نسبت به انجمن‌ها و نهادها، حتی انجمنهای به ظاهر «وفادار» نیز که می توانستند قدرت او را تهدید کنند، بی اعتماد بود. با این حال او هنوز به «افراد» که او را به قدرت رسانده بودند، اطمینان داشت - او مدیر ممتاز و برجسته «علی اکبر داور» را وزیر داد گستری و بعدها وزیر دارایی کرد. وزیر دربار که «عبدالحمید تیمورتاش» نام داشت، خیلی به شاه نزدیک بود. سردار اسعد بختیاری، خان برجسته بختیاری که در راه نهضت مشروطه جنگیده و به براندازی «محمد علی شاه قاجار» کمک کرده بود، وزیر

بعد از تاجگذاری رضاشاه در سال ۱۹۲۶ م. (۱۳۰۵ ش)، دولت به طور روزافزونی همراه با این شاه، شناخته می شود. هیچ برنامه کار ایدئولوژیکی دیگری به جز سنت گرایسی Traditionalism و باور کردن سلطه موروثی (Patrimonialism)، حکومتش را هدایت نکرد؛ با وجودی که تمایلات عقلاتی شدن در اصلاحات نخستین شاه پهلوی آشکار بود، شاه از به جریان انداختن کارهای حکومتی تا حدی اجتناب می کرد که حتی این امر مانع اعمال قدرت شخصی خودش نیز می شد. طرفدار وظیفه شناس و وفادار او ژنرال حسن ارفع نوشته است:

«من یک مجری برکنار از سطح فرماندهی بودم؛ ولی با این وجود به علت علاقه مستقیم شاه، بارها در تمام جزئیات رشته‌های فعالیت ملی و بویژه در ارتش، مستقیم با او در ارتباط بودم. زندگی، کار، خوشحالی و پریشانشالی من مستقیماً به او وابسته بود.»^۱

در واقع در طول سلطنت رضاشاه، تمام کشور مستقیماً به او وابسته بود. شاه نیز از محول کردن قدرت به دیگران، نامطمئن و بیمناک بود و برای تحکیم قدرت شخصی اش، مجلس و کابینه

سالهای ۳۴-۱۹۲۶ م. (۱۳۱۳-۱۳۰۵) شاهد ابتکارهای بزرگ دولت در تمام نقاط ایران بود. دولت نوپای پهلوی، در پی اعمال کنترل بر ارتش، حکومت، اقتصاد، قانون و در پی اعمال کنترل و عرض اندام ایران در قرن بیستم بود. از آنجایی که این دوره بلافاصله با حکومت رضاشاه، در پی احیای ملی گرایسی ایران بود؛ در عین حال توأم با امکانانی برای دگرگونی سازنده نیز بود. به هر حال با وجود هزینه‌های عظیم مالی دولت و تلاشهای صادقانه و صمیمی برخی مدیران مستعد و برجسته، قابل توجه ترین ویژگی این دوره، شکست هر گونه دگرگونی، در جهت توسعه‌ای فراتر از یک سطح نسبتاً ظاهری بود.

اولین دلیل این درماندگی در ماهیت دولت ایران و حاکم آن نهفته بود. رضاشاه خودش عهده دار بازسازی جامعه ایران بود و تمایل داشت که دولت را مانند ملک مطلق قدرت و اعتبار خودش قلمداد کند. او نمی توانست میان رفاه ایران و آسایش خودش تمایزی قائل شود؛ برای همین تمامی اصلاحاتش، حداقل به همان اندازه شاهان قبلی، معطوف به افزایش آسایش و رفاه خویش بود.

جنگ شد. رضاشاه در ابتدای حکومتش به این مردان اعتماد داشت و همه آنها، سهم مهمی در شکل‌گیری سیاستهای خارجی و داخلی این دوره داشتند.

سیاست اقتصادی رضاشاه در این دوره و بعد از آن - که به طور شایسته‌ای توسط «امین بنائی» توصیف شده - مشخص کرد که «یک میل و خواش درونی برای صنعتی شدن فراتر از منطقی بنیاد اقتصادی، نه به خاطر سعادت و ثمربخشی؛ بلکه به عنوان نماد و سمبل حیثیت و منزلت، وجود داشته است. این «تقلید و رونوشت تام و تمام از زرق و برقهای ظاهری جوامع غربی...» ریشه در مسئله‌ای داشت که «عقدۀ حقارت ملی» نامیده شده است.

محقق انگلیسی «ویولت کانلی» (V. Conally) در سال ۱۹۳۵ م. می‌نویسد: «به نظر می‌رسد قدرتهای موجود در تهران، صنعت ماشینی را همچون سندی حاکی از برابری با ملل بزرگتر جهان می‌شمارند و آن را تنها وسیله‌رهایی خود و کشورشان از یک عقدۀ حقارت حاصل از تاریخ طولانی سکون، فساد و عقب‌افتادگی می‌دانند.»

محور نوین‌سازی اقتصادی، همانند نظامهای اجتماعی دیگر این دوره، به حول حضور شخصی شاه می‌چرخند. تا حدی به جهت بی‌اعتمادی نسبت به توانایی‌های شهروندان خاص ایران و ناعدودی به جهت تحسین سیاست مرکزیت‌لیسم (نظام بازارگانی دولتی) کمال آتانورک، رضاشاه، دولت را منبع همه ابتکارهای اقتصادی قرارداد. هر کارخانه‌صنعتی خاصی که در طول سلطنت او ساخته شد، در مالکیت شخص شاه و یا دولت ایران بود.

کنترل دولتی اقتصاد در دوره رضاشاه، تمام تجارت ایران را در تهران متمرکز ساخت. این امر در مراکز تجاری سنتی دیگر ایران، بخصوص در شمال کشور، سبب بی‌نظمی و آشفتگی شد. قبل از رضاشاه، تبریز مرکز تجاری بزرگتری نسبت به تهران بود؛ ولی در دوره او، این موقعیت را از دست داد. همانطور که



کتابخانه

ای. سی. ادوارد (A.C. Edward) مشاهده کرد؛ در نتیجه هیچ کس نمی توانست کارش را بدون اقامت در تهران انجام بدهد. بدیت ترتیب این پایتخت تا حدی زیاد به قیمت فقر استانهای دیگر، پیشرفت کرد^۷». تهران به برق، خیابانهای عریض، سنگفرش و انواع ساختمانهای عمومی دست یافت؛ ولی در شهرهای دیگر اصلاحات بسیار محدود بود. شهروندان استان آذربایجان که تا پیش از این پیشرفته بودند، تغییرات کمی از سیاستهای رضاشاه را درک کردند^۸.

رضاشاه، انحصارهای متمرکز در تهران را تثبیت کرد، تا دولت امتیاز شکر و چای (به سال ۱۹۲۵)، تریاک (سال ۱۹۲۸)، تنباکو (سال ۱۹۲۹) و بسیاری کالاهای دیگر را به کنترل و اختیار سرمایه گذاران نور چشمی در آورد. واردات و صادرات همه این کالاها تحت کنترل بود و غالباً مالیات سنگینی را نیز در برداشت. مالیتهای شکر، تنباکو و چای، شرایط اقتصادی دهفنانان را که مصرف کننده های دائمی این کالاها بودند، وخیم تر ساخت. بیشتر این امتیازها به نور چشمی های طرفدار سلطنت واگذار شد که به شکلی ضعیف و غالباً از راه ارتشا اداره می شد؛ حتی تعدادی از آنها سوددهی که داشته و در واقع بیشتر پول خزانه را به مصرف می رساندند^۹. کارخانه هایی از قبیل شکر و رنگرزی های ابریشم نیز تأسیس شدند، ولی بیشتر اینها جزء دارایی های سلطنتی شاه بودند که عمدتاً توسط افسران ارتش اداره می شدند؛ بدین صورت شاه، سرمایه های پیشرفت حکومت را برای دولت مندانی و ثروت اندوزی خودش استفاده می کرد^{۱۰}.

رضاشاه سعی داشت کنترل خارجی بر اقتصاد ایران را محدود کند. در سال ۱۹۲۸م. (۱۳۰۷ش) بقایای حقوق کابیتولاسیون برجیده شد. با وجودی که ایران از حق خود برای تعیین حقوق گمرکی دفاع کرد؛ ولی هیچگاه تعرفه های گمرکی، برای حمایت از بالندگی صنعت نوپای ایران، مقرر نکرد^{۱۱}.

در سال ۱۹۳۰م.، به فرمان دولت، اصل کنترل ارز خارجی تصویب شد. بانک ملی ایران برای اعطای وام به صنایع، با نرخهای پایین تر از آنچه که در بازار رایج بود تأسیس شد. بانک ملی به عنوان یک نماد ملموس مالی، برای وحدت پولی کشور ساخته شد و جایگزین بانک شاهنشاهی (Imperial) در چاپ اسکناس شد؛ اما برخلاف وام دهندگان (رباخواران) سنتی بازار، بانک ملی هیچ وامی بر اساس ارزش اعتباری مؤسسه های بورژوازی اعطا نکرد، مگر

برای طرحهای مطلوب شاه، بستگان و خویشان وی^{۱۲}. بزرگترین ابتکار اقتصادی دولت رضاشاه، احداث راه آهن سراسری ایران بود - که بندرگز در کناره دریای خزر را به بندر شاهپور در خلیج فارس متصل کرد. راه آهن سراسری ایران، همانند دیگر برنامه های اقتصادی شاه، بیشتر سمبل غرور ملی و استقلال ایران بود، تا یک طرح اقتصادی واقعاً سودمند برای کشور.

راه آهن، طرح مورد علاقه شاه بود. او روزانه نیم ساعت، به امور احداث راه آهن می پرداخت و افتخار می کرد که تأمین مالی این طرح، پیش از هر چیزی، از محل مالیتهای شکر و چای و بدون توسل به وامهای خارجی - که ممکن بود بر نفوذ سیاسی خارجیها در ایران بیفزاید - صورت می گیرد. خط آهن - به دور از رفاهانی که می توانست ایجاد کند - یک بار و فشار مالی بر دوش ایران به حساب می آمد؛ هزینه ای از بودجه دفاعی لازم بود تا به وجوه حاصل از مالیات چای و شکر افزوده شود^{۱۳}.

این راه آهن، روی هم رفته منفعت اقتصادی اندکی برای کشور به همراه داشت. یک راه آهن شرقی - غربی، که مرزهای شرقی و غربی ایران را به هم متصل - می کرد توانست از یک خط آهن با دو پایانه در شمال و جنوب، منافع بسیار بیشتری برای اقتصاد ایران داشته باشد^{۱۴}. ایجاد خط آهن شمال - جنوب در واقع دو هدف را به دنبال داشت یکی ثروتمند ساختن شاه و دیگری کمک به حفظ نظم داخلی. دکتر علی امینی که بعدها نخست وزیر ایران شد، این دو هدف را چنین خلاصه می کند:

«پیوند دارایی های سلطنت به بازار جهانی و تثبیت حاکمیت شاه بر ایران، بخصوص در خطه شمال کشور. در معنا، این راهی بود که در صورت ناآرامی در شمال کشور، می توانست برای اعزام دسته های نظامی به آنجا، استفاده شود^{۱۵}».

راه آهن، محصولات استانهای ساحل نشین خزر را برای صادرات به جنوب می رساند. تا سال ۱۹۴۰م. (۱۳۱۹ش)، شاه حداقل سه میلیون جریب زمین در منطقه شمال در اختیار داشت، یعنی بیشترین زمینهای کشاورزی مناطق گیلان، مازندران و گیلان^{۱۶}. با وجودی که شاه این سیاست را به عنوان وسیله کاهش سیطره و سلطه روسیه، اقتصاد مناطق شمالی و ادغام منطقه شمال در اقتصاد ایران، توجیه کرد؛ اما در واقع این سیاست، ثروت شمال را به جنوب و حتی به طور گسترده ای به خزانه های شاه سرازیر می کرد^{۱۷}.

این راه آهن برای کمک به مصالح داخلی طراحی شده بود. از آنجایی که دوره زندگی نظامی رضاحان پیش از تکیه بر تخت شاهی شامل سرکوب شورشهای شمالی کشور، از جمله جنبش گیلان بود، او تصمیم داشت تا هرگز، شورش بعدی در این منطقه، یا تهاجمهای احتمالی شوروی را در نقطه خفه کند^{۱۸}. حکومت رضاشاه احداث جاده بزرگ در حد گسترده ای را نیز به عهده گرفت. از سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴ش) سالانه دو تا سه میلیون دلار برای ساختن بزرگراهها و جاده ها اختصاص داده شد. در طول سلطنت رضاشاه، ۱۷۰۰۰ مایل جاده - که همه آنها آسفالت نشده بودند - ساخته شدند. به هر حال همانند راه آهن، منفعت اقتصادی آنها معطوف به حمل و نقل کالاها از املاک سلطنتی بود^{۱۹}. ساخت جاده ها و خطوط راه آهن، ارتباط با برخی از شهرهای دورافتاده را بهبود بخشید. ولی در اینجا نیز رضاشاه به افزایش امنیت داخلی بیش از ایجاد هویت ملی علاقه مند بود.

رضاشاه، ثروت و دارایی اش را که شامل سهامی در شرکت نفتی ایران - انگلیس و همینطور زمینهای وسیعی - که در بالا شرح آن رفت - بود، در حد گسترده ای از طریق اخذ گسترده و اغلب از رؤسای قبایل به دست آورد. به قول مشاور مالی امریکایی، «آرتور میلسپاugh (Arthur Millspaugh)، شاه همیشه در حد دریافت «هدایا» بی از روستاها بود - هدایایی که به اجبار و به زور سرنیزه تقدیم می شدند^{۲۰}.



شاه این اخذیهای بی‌شرمانه را به بهانه لزوم ایجاد یک کمربند «امنیتی» در شمال ایران - که می‌توانست ایران را از تهدید و خطر بلشویکیها در امان بدارد - توجیه می‌کرد. به گفته «ژنرال اربع»، رضاشاه می‌خواست شاهد روش دهقانان برای بهبود کیفیت و افزایش کمیت در راستای ارتقای سطح زندگی‌شان باشد. او می‌توانست این کار را تنها به واسطه یک نظارت مستقیم و نزدیک انجام دهد، نظارتی که اگر تمام املاک به او تعلق نداشت، ممکن نبود.^{۲۱}

این عبارت، این اعتقاد اساسی شاه را نشان می‌دهد که هر تغییر باید از سوی خودش، ناشی شود؛ اما در واقع بهبود «سطح زندگی» رعایا، توسط رضاشاه، در املاکی که در اختیار او بود؛ در عمل امکان نداشت؛ نیروی کار، بذر، پول و اسب به زور از دهات اخذ می‌شدند. این سیاست فئودالیستی، بر مصیبت رعایا افزود. مصیبتی که مالیاتهای جای و شکر و غفلت کامل رضاشاه از کشاورزی به نفع صنعت نیز آن را تشدید کرده بود.^{۲۲}

بدین ترتیب در پایان دهه ۱۹۴۰م. و ابتدای دهه ۱۹۳۰م.، شاه چنان نوسازی اقتصادی ایران را پیش گرفت که بر امنیت داخلی و ثروت شخصی او افزوده شد؛ اما در واقع موقعیت کلی اقتصاد ایران چندان بهبودی پیدا نکرد. برنامه‌های اقتصادی رضاشاه، بیشتر معطوف به پیشرفتهای ظاهری بودند که بیش از دگرسازی‌های عمیق مؤثر بر اقتصاد ایران، در پی کسب حیثیت بین‌المللی ایران بودند.

برنامه‌های نوسازی اجتماعی با نوسازی اقتصادی رضاشاه توأم بود. به هر حال همانند نوسازی اقتصادی، برنامه اجتماعی‌اش برای تأمین امنیت نیز بر روی سلسله مراتبی طراحی شده بودند که موقعیت او را به حد اعلی می‌رساند.

ارتشی که رضاشاه بنیانش را پایه‌گذاری کرد، نقطه نوین جامعه بود. ارتش، ابزار دستیابی بر نیات درونی و همچنین نماد قدرت شاه و استقلال ایران بود. ارتش وسیله‌ای بود که از آغاز تا پایان او را برای رسیدن به تحت سلطنتی یاری رساند و موقعیت او را تا مقام اصلی سلطنت تداوم بخشید.

بودجه مملکت، مختص ارتش بود؛ ولی بسیاری از برنامه‌های نوسازی اقتصادی شاه؛ تحت همین بودجه‌های دیگری حمایت شدند که در جهت تجهیز ارتش (حمل و نقل، یونیفورم و تجهیزات) بودند.^{۲۳}

مدت کوتاهی پس از ارتقای رضاخان به سلطنت، او شروع به اجباری کردن خدمت

سربازی عمومی مردان کرد؛ البته برخلاف اعتراضهای شدید روحانیون که می‌ترسیدند چنین کاری مردم را دنیاپرست و بی‌دین کند.^{۲۴} رضاخان در سال ۱۹۴۱م. ادعا کرد که قادر است ۴۰۰٫۰۰۰ سرباز نظامی را بسیج کند. فرماندهان یگانها موظف شدند خواندن، نوشتن و علم ریاضی پایه را به سربازان آموزش دهند. به هر حال زمانی که رضاشاه به سال ۱۹۴۱م. از قدرت برکنار شد، ایران بیش از ۹۰ درصد بی‌سواد داشت به همین معلوم شد که این نوع آموزشها عملی و قابل اجرا نیستند.

سربازان عادی علاوه بر ناچیز بودن حقوق دریافتی، در مناطق روستایی - طول دو سال خدمت سربازی فعالشان - به جای احترام به ملتی که خودش را کاملاً با زندگیشان ترکیب کرده بود، آنها انزجار و تنفر را گسترش دادند.^{۲۵} بجز بر خوردهای منفی نیروهای ارتشی با مردم روستاها، علاوه بر اخذ اجباری مالیاتهای سنگین از دهقانان، رژیم پهلوی آنها را مجبور کرد تا کشتزارها و خانواده‌هایشان را تا دو سال ترک کنند. دهکده‌ها به شدت از بازپدیده‌های مأموران ویژه‌ی مالیاتی می‌ترسیدند.^{۲۶}

فاصله مالی و احساسی شدیدی میان این سربازان عادی و افسران و فاصله مشابهی نیز در میان افسران رده‌های بالا و پایین وجود داشت. افسران رده پایین، اغلب از طبقه متوسط (یا پایین) بودند؛ از این رو ارتش به عنوان یک مجرای ارتقای اجتماعی مورد قرار می‌گرفت.^{۲۷} به هر حال ارتقای آنها با وجود حقانیت، با این واقعیت روبرو بود که موقعیت افسران ارشد با تحت‌الحمایگی‌های شاه، تکمیل شده بود. وانگهی بیشتر مردان جوانی هم که به دور از کشش آرمان‌خواهانه، برای خدمت به کشورشان، به افسران رده پایین پیوستند، با تاکتیکهای ظالمانه ارتش و فساد اجتماعی فراگیر در ایران از خواب غفلت بیدار شدند. همانند طبقه متوسط، دسته افسران رده پایین نیز با محدودیتهایی که نظام شاهی، در فضای تنفسی سیاسی - اجتماعی ایجاد می‌کرد، ناامید شدند. این امر علل پذیرش طبقه متوسط - بویژه افسران رده پایین - را به حزب کمونیست ایران و بعدها به جنبشهای فاشیست و جذب توده یاری می‌رساند.^{۲۸}

بر خلاف تخصیص بودجه‌های وسیع به ارتش، آموزش و پرورش نادیده گرفته شد. با این حال شاه با تشخیص اینکه بی‌سوادی و جهل متداول در ایران، از اعتبار بین‌المللی ایران می‌گاهد، چند قدم کوچک برای بهبود نظام آموزشی ایران نیز برداشت.

در سال ۱۹۲۷م. شاه سه دبیرستان برای تربیت معلم و یک دبیرستان برای آموزش زنان، تأسیس کرد. در آغاز سال ۱۹۲۸م. سالانه حدود ۱۰۰ دانشجو، با کمک هزینه‌های دانشجویی دولتی، برای تحصیل به خارج از کشور فرستاده شدند - که ۳۵ درصد آنان به عنوان معلمان آینده برگزیده می‌شدند. در سال ۱۹۳۴م. ۲۰۰ دانشجوی فارغ‌التحصیل از خارج، مدرس‌های دبیرستان و دانشکده در داخل کشور شدند. در این سال، دانشکده‌های موجود تهران، در دانشگاه جدید تهران ترکیب و گسترش یافتند.

مدارس موجود با یک نظام متمرکز و سلسله مراتبی سازمان یافته و اغلب در مناطق شهری بزرگ ساخته شدند. مناطق روستایی که به شدت، نیازمند آموزش ابتدایی بودند، در عفل فراموش شده بودند. به علت تهران مرکزی که شاه ایجاد کرد، تنی چند از معلمان هم که - اغلب به طور اجباری - به مناطق روستایی فرستاده شدند، چنین مشاغلی را تبعیدانه و غریبانه یافته و تلاش بسیاری کردند تا به تهران منتقل شوند. البته بنا به مشاهدات هوشیارانه و موشکافانه ژوزف سیریلیوویچ (J. Szyliowicz)، «تلاش برای شناساندن اصلاحات آموزشی، مخالفتهایی را از سوی ملاکان و کسانی که از حفظ موقعیت و منزلت اجتماعی قبلی‌شان سود می‌بردند، برانگیخت».^{۲۹} همانطور که اشاره شد، از آنجایی که خود شاه نیز به عنوان بزرگترین ملاک کشور، از حفظ وضع اجتماعی موجود، منتفع می‌شد، در عمل هیچ مدرسه‌ای در املاک سلطنتی تأسیس نکرد.

آموزش ابتدایی به نفع آموزش سطوح دبیرستان و دانشگاه، مورد غفلت قرار گرفت. این امر، نخبه‌گرایی (elitism) سنتی نظام آموزشی ایران و نقش آن به عنوان عرضه‌کننده نیروی انسانی برای دیوانسالاری را تقویت کرد.^{۳۰} شواهد این نقش در این واقعیت نهفته است که اکثریت فارغ‌التحصیلان دانشکده‌های دامپزشکی و کشاورزی، مجبور به استخدام در املاک سلطنتی شدند؛ هر چند این خدمت با وجود حقوق دریافتی مکفی، ارادی نبود.^{۳۱}

نظام آموزشی نیز همانند تمامی برنامه‌های نوسازی این دوره، نظام اجتماعی مستبدانه را انعکاس می‌داد. این نظام، فرمانبرداری از یک ساخت سلسله مراتبی اقتدار را که همه راه‌ها را به شاه ختم می‌کرد، رونق بخشید. همه مدارس و دانشکده‌ها بر محفوظات هر روزه موضوعها - جدا از کاربرد عملی - تأکید داشتند و در عمل

مانع نوآوری و استقلال بیان می‌شدند. دکتر «سیزیلیوویکنز» نوشت: «مدارس جدید در اصل جهت تجهیز رضاشاه به تخصصهایی طراحی شده بودند که او نیاز داشت - به صورتی که موقعیت او را تهدید نمی‌کرد»^{۳۲}.

استبداد گرایی (Authoritarianism) در این مدارس که تا ساختار درونی یک کلاس درس گسترش یافت (جایی که یک دانشجو به وسیله مدیر همچون «رهبر» انتخاب می‌شد) به اندازه مواد آموزشی رسمی، بی‌اعتمادی اساسی شاه را منعکس کرد.

از دانشجویانی که از عهده‌ورود به دانشکده‌هایی برآمدند باوجود محدودیتهای سخت، جهت ارتقای اجتماعی و مشارکت سیاسی، درصد زیادی ناامید می‌شدند، در ابتدای سلطنت رضاشاه، این دیوانسالاری می‌توانست اغلب فارغ‌التحصیلان را جذب کند، و ادامه نمی‌دادند. ولی در سالهای بعد (۳۴-۱۹۴۱) آن هم به درجه اشباع خود رسید.

اینها نیز برنامیدیهای طبقه متوسط تازه تحصیلکرده، که از تمامی راههای مشارکت سیاسی دست شسته بود، افزود. فراوانی فارغ‌التحصیلان دانشگاهی در مقایسه با تعداد به نسبت اندک مشاغل بوروکراتیک موجود، به عنوان یک مسئله اجتماعی عمده در ایران، تا بعد از جنگ دوم جهانی ادامه یافت^{۳۳}.

شاه در یک تلاش وسیع‌تر برای حفظ منزلت بین‌المللی ایران و تمرکز قدرت در دستان خودش، وزارت غیرمتمرکز قدیم را در سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶ ش) منحل کرد و یک وزارت متمرکز جدید را، با وظیفه تهیه نظام‌نامه قانونی، تأسیس کرد. او با جمع‌آوری قانونگذاران و قضات، اعلام کرد: «حیثیت یک ملت، به کیفیت قضاوتش مربوط است. من از شما انتظار طرز رفتار شرافتمندانه‌ای دارم تا حقانیت و اعتبار کشورمان را به یکباره به دست آورید»^{۳۴}. «داور» که دارای یک درجه حقوقی از دانشگاه ژنو (در جنوب سوئیس) بود، مأمور تهیه نظام‌نامه قانونی جدید شد. او وظیفه وجدانی‌اش را اجرا

کرد و ایرانیان تحصیلکرده را در وزارت دادگستری جا داد. داور بر خوی پسندیده، صداقت و درستکاری تأکید داشت و این تأکید اثر سودمندی - اگر چه به طور موقت - بر انحراف و فساد دستگاه قضایی گذاشت^{۳۵}.

احتمالاً در سایه ابتکار داور، اصلاحات قضایی، مناسب‌ترین تلاش او برای عقلانی کردن جامعه عصر رضاشاه بود.

این نظام‌نامه قضایی، مصوب سال ۱۹۲۸ م. امتیازهای انحصاری بسیاری را به شریعت یا قوانین دینی اختصاص داد که تمام مسائل قانونی را از قبل تعیین کرده بود. قوانین مربوط به ازدواج و خانواده، از شریعت پیروی می‌کرد. به هر حال در همین زمان، نظام‌نامه حقوقی جدید، به طور مشخص به قدرت دادگاههای غیردینی، به قیمت تحلیل دادگاههای مذهبی، افزود. این نظام‌نامه موارد خاصی را نیز تعیین کرد تا به وسیله دادگاههای شرعی و دولت وضع شوند - که بعدها شامل مسائل مربوط به ازدواج، خانواده و ارثیه شد. به علاوه، هیچ موردی نبود که بدون تنفیذ از دادگاههای دولتی، به دادگاههای شرعی ارجاع شود^{۳۶}.

در طول مدت سلطنت رضاشاه، قدرتهای قضایی روحانیت به طور روزافزونی کاهش یافتند. در سال ۱۹۳۲ م، روحانیت که یک قانون ثبت اسناد قضایی مربوط به مالکیت را از دادگاههای شرعی به غیردینی واگذار کرد، یک منبع حیاتی درآمد را از دست داد. این قانون بسیاری از افراد روحانی را به اشتغال در مشاغل غیردینی واداشت^{۳۷}.

این دستگاه قضایی، تمایل رضاشاه به غیردینی کردن و نوسازی جامعه ایران را به خاطر اعتبار بین‌المللی و قدرت شخصی مخدوش منعکس می‌کرد. حکومت رضاشاه، یک رژیم سلطنتی مشروطه بوده که اصلاحات قضایی «داور» و تأکیدش بر ساخت بوروکراتیک و عادی کردن آن، توانست اصول قضایی ایران را عقلانی کند. به هر حال همانطور که رضاشاه به طور روزافزونی زیاد طلب و طرفدار اقتدار مطلق

می‌شد؛ جریان عادی وزارت دادگستری نیز به طور متزایدی با دخالت شاه، از هم گسیخته شد. اولین شاه مستبد پهلوی، از وزارت دادگستری جهت مشروعیت بخشیدن به تصدی اموالش و زندانی کردن افرادی که از «فروختن» دارایی و املاکشان به او امتناع می‌کردند و همینطور علیه مخالفان سیاسی‌اش، استفاده کرد. قضات هیچ استقلال عملی نداشتند و حتی مجبور بودند از هوی و هوس شاه، بدون زیر سؤال بردن مشروعیت‌اش، همانند افراد نظامی، اطاعت کنند. در چنین فضایی، تعجب آور نیست که تا پایان سلطنت رضاشاه، فساد و بی‌اعتمادی در میان قاضیان و حقوقدانان متداول شد.

ابتکارهای دولتی و اقتصادی رضاشاه، اثر فاحشی بر جامعه ایران نهاد. نخستین شاه مستبد دودمان پهلوی، ساختار طبقاتی جامعه ایران را به وضوح تغییر داد. با وجودی که او در این فضای ناامنی، سعی داشت چنین کاری کند، ولی در دستیابی و یافتن هم‌پیمانان این جریان، حتی در بین کسانی که از نقطه نظر مادی، توفیق بیشتری از حکومت شاه به چنگ آوردند، دچار شکست شد.

ترکیب و ساخت طبقه فرادست ملاکان، به طور قابل توجهی در دوران رضاشاه دگرگون شد. همانطور که اشاره شد، بیشتر خانه‌های قبیله‌ای از مالکیت محروم شدند و زمینهایشان به دست شاه یا نورچشمی‌های سلطنتی افتاد. بسیاری از رهبران قبیله‌ای یا اعضای طبقه نجیب‌قدیم و اکثر وابستگان شخص شاه که اعتبار خود را از دست داده بودند، زندانی یا اعدام شدند. ابراهیمیان می‌نویسد: «برای اعضای قدیمی طبقه فرادست، زندگی به یقین فقیرانه نبود، ولی می‌توانست بر راحتی کثیف، حیوانی و کوتاه باشد»^{۳۸}.

یک گروه صاحب نفوذ از زمینداران جدید در نتیجه ترکیب ملاکان قدیمی که مالکیت زمینهایشان را از دست نداده بودند، نورچشمی‌های دربار، افسران ارتش و بوروکراتهای ارشدی که از طریق



دیدند. این لایحه و مالیاتهای شکر و چای نیز به بدبختی رعایا افزودند. حمایت شاه از توسعه صنعت به زیان کشاورزی تمام شد و تمرکز ثروت در تهران نیز مشکلات فقرای روستایی را بسیار بدتر کرد. وپولت کونالی در ۱۹۳۵ م. گزارش می‌دهد: «فقر و تنگدستی وسیعی در میان میلیونها رعیت وجود دارد»^{۴۲}.

از این رو برخلاف دیگر گونی‌های ترکیب طبقه فرادست زمیندار، مناسبات اجتماعی در مناطق روستایی به همان صورتی که قبل از رضاشاه بوده‌اند، حفظ شد. قانون‌گذاری و حضور نظامی شاه اگر نه هیچ چیز، ماهیت سلطه موروثی این مناسبات را تحکیم بخشید. به طور کلی فاصله میان فقیر و ثروتمند بیشتر می‌شد.

موقعیت روحانیت به طور قطع با سیاستهای غیردینی کردن رضاشاه، دستخوش زیان شد. با این حال روحانی ستیزی رضاشاه، خودش را تنها در شهرهای بزرگی مثل قم، مشهد و شیراز آشکار ساخت. حتی بعد از مصادره زمینهای وقفی، روحانیت هیچ کوششی برای برانگیختن مخالفت‌های روستایی علیه شاه، به خرج نداد. مدارای روحانیت در برابر دیکتاتوری شاه، سلطه موروثی ساختار اجتماعی را در گوشه و کنار کشور تقویت کرد»^{۴۳}.

تعداد به نسبت اندکی از دهقانان نیز به درون طبقه کارگر در حال رشد شهری، در میادین نفتی و در طرحهای ساختمان و کارخانه‌های تأسیس شده در «سرمايه‌داری دولتی» شاه، جذب شدند. نیروی کار صنعتی ایران (به جز بخش نفت) در فاصله سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۴۱ م. سه برابر شد. در پایان دوره سلطنت رضاشاه، میان ۵۰۰ تا ۷۰۰ هزار کارگر در کشور -از جمله در صنایع قدیمی مثل فرش‌بافی و ماهیگیری کارخانه‌های تازه تأسیس و طرحهای ساختمانی- وجود داشتند»^{۴۴}.

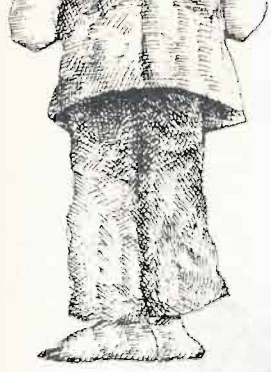
برجسته‌ترین تحول جامعه عصر رضاشاه، رشد طبقه متوسط ایران بود، یک طبقه متوسط جدید، به جای طبقه متوسط بازاری قدیمی‌تر که از حکومت شاه صد می‌می‌دید، نشست. در حالی

در سال ۱۹۳۹ م.، تنها یک چهارم از درصد کل مالیات بر درآمد محسوب می‌شدند. شاه، افراد متنفذ محلی را تشویق کرد تا مدعی اموال عمومی به عنوان اموال خودشان شوند»^{۴۵}. او در عین حال دستور داد که در آینده کدخداها به جای انتخاب به وسیله روستاییان، توسط ملاکان تعیین شوند. اگر چه این طبقه ملاک در حمایت از رضاشاه خیلی فعال نبودند، ولی به یقین با او ضدیتی نیز نداشتند. و بعد از جنگ دوم جهانی، طبقه فرادست زمیندار، رکن اصلی رژیم محمدرضاپهلوی شدند»^{۴۶}.

در حالی که ملاکان (کنونی) از قانونگذاری شاه سود می‌بردند، رعایا به وضوح از آن آسیب

سنگی‌هایشان به رضاشاه و دربار، زمینهایی به یک آورده بودند، سربر آورد. این طبقه دست زمیندار، از حکومت رضاشاه منعفت بردند. شاه علاقه مفراطی به حفظ ساختار مالی (اگر چه نه خود ملاکان فتودال) داشت. بنا داخلی در حومه شهر به وسیله ژاندارم‌ها معمولاً فاسد بودند) و نیروهای ارتش تأمین بود»^{۴۷}.

از آنجایی که شاه خودش بزرگترین ملاک نبود، قانونی را به سود ملاکان و به ضرر آنها تصویب کرد. او وظیفه مالیات‌دهی‌های روزی را از ملاکان به رعایا انتقال داد و های زمین که تا حدودی کاهش یافته بودند،



بی نویس:

بعد از کناره گیری شاه در سال ۱۹۴۱ م. به حالت انفجار رسید. چنانکه «آن. لمبتون» می گوید: «رضاشاه در ایجاد موقعیتی که افراد می نوانستند آزادی عمل مؤثر و نقش اجتماعی خلاقیتی به دست آورند، با شکست مواجه شد... هیچ روزنه ای برای پرورش تمایلات و قابلیت های افراد شهرنشین مهیا نشده بود. در نتیجه، زمانی که رضاشاه و رژیم توخالی اش که او پرورش داده بود، بر کنار شد، یک خلاء روحی و معنوی به جای ماند^{۴۶}».

بعد از جنگ دوم جهانی، این طبقه متوسط جدید، در تلاش برای دستیابی به قدرت سیاسی - که نمی خواستند هیچ کشور خارجی بر آن مسلط شود - رکن اجتماعی اصلی نهضت ملی مصدق شدند^{۴۷}.

در طول سلطنت رضاشاه، آرزوهای سرکوب شده طبقه متوسط جدید، فقط می توانست در فعالیتهای سیاسی زیرزمینی متجلی شود. این فعالیتها مشارکت هر دو جنبش نازی و کمونیستی را در بر می گرفت^{۴۸}.

بنابراین سالهای نخست سلطنت رضاشاه، تغییر سازنده اندکی را به خود دید. در حالی که دولت، ابتکارات جاه طلبانه ای برای بهبود تمام بخشهای دولت و اقتصاد، متقبل شد، تمامی این ابتکارات نه برای تأثیر بر پیشرفتهای واقعی و بادوام در ملت، بلکه برای افزایش قدرت، ثروت و اعتبار بین المللی شاه طراحی شده بودند.

با وجودی که سیاستهای شاه طبقه متوسطی را ایجاد کرد که می توانست از لحاظ نظری نقش مهمی در نوسازی ایران ایفا کند؛ در عین حال از دادن اجازه به این طبقه، برای ایفای نقش در دولت ایران می ترسید. رنجش خاطر و آرزوهای سرکوفته این طبقه متوسط نوین، در طول دهه پس از برکناری شاه، در سال ۱۹۴۱ م. و با نزدیکی به بحبوحه نهضت ملی مصدق، بر تاریخ سیاسی ایران سایه انداخت.

که امنیت سلطنت او اجازه می داد تا این طبقه قدری توسعه یابد، سرمایه داری دولتی متمرکز او موفقیت و استقلال بازاریها را - بویژه در شهرهای استانی چون تبریز و مهاباد - دچار وقفه ساخت. این طبقه اجتماعی، پیوندهای تنگاتنگی با روحانیت داشتند - کسانی که درآمد و اعتبار خودشان را با سیاستهای غیردینی کردن، از دست داده بودند. ویولت کونالی، این موقعیت را چنین توصیف می کند. «تا حدی در نتیجه شرایط تجارت جهانی و قدری هم ناشی از خط مشی دولت، طبقه تجار در ایران عملاً تباه شد، و فعالیت مراکز تجاری بزرگ قبلی مثل تبریز، اصفهان و سلطان آباد نیز فلج شدن^{۴۵}».

این طبقه متوسط جدید در زیر سایه سرمایه داری دولتی و برنامه های توسعه اجتماعی رضاشاه سربر آورد. دستیابی به امتیازهای انحصاری یا قراردادهای بزرگ، اهرمهای توسعه اجتماعی و اقتصادی شدند. مرتبه های افسران رده پایین دانشگاه و دانشکده ها و شاخه های متعدد دیوانسالاری دولتی نیز مجراهایی برای تحرک صعودی اجتماعی و اقتصادی بودند.

به هر حال، «طبقه متوسط جدید» اجازه مشارکت در جریانهای سیاسی را نداشت. با وجودی که هیتلر و موسولینی، مشارکت سیاسی را در احزاب متحد مربوط به خودشان، آزاد گذاشتند، رضاشاه حتی از اجازه دادن در سطح نمادین مشارکت سیاسی نیز بی اعتماد بود؛ بنابراین او تا سالهای بعد از سلطنت (۳۴-۱۹۴۱) به دنبال ملی گرایی یگانه ای بود؛ ولی هیچگاه ریشه های عمیقی در افکار ایرانیان نیافت.

از آنجایی که نظام سیاسی ایران را کسی در اختیار داشت که در خدمت نورچشمی های سلطنتی بود، طبقه متوسط جدید قادر نبود، روزنه ای برای امیال سیاسی خود بیابد و چون هیچگونه «گردشی در میان نخبگان» وجود نداشت. دولت، از اساس متزلزل بود. این تزلزل

۱- حسن ارفع: با پنج شاه، لندن، موران، ۱۹۶۶، ص ۲۷۹.

۲- پیشه وری، در کتاب خسروشاکری: اسناد تاریخی؛ جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی، کمونیستی ایران، ۲۰ جلد، فلورانس: مزدک، ۱۹۷۰، جلد سوم، ص ۳۱-۱۳۰. ارونند ابراهیمیان ایران در فاصله دو انقلاب، پرینستون، ۱۹۸۲، ص ۱۲۸ و ص ۳۹-۱۳۸. رضا آراسته: مبارزه برای عدالت در ایران، نشریه خاورمیانه، شماره ۱۸، بهار ۱۹۶۴، ص ۱۹۴. محمدتقی بهار: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، نشر سپهر، ۱۳۶۳، جلد دوم، ص ۳۱-۳۳. حسین مکی: تاریخ بیست ساله ایران، ۷ جلد، تهران، دفتر نشر، ۱۳۶۲، جلد ۴، ص ۱۱۱.

۳- ابراهیم خواجه نوری: بازنگران عصر طلایی: داور، تیمورتاش، آیرون، امیر طهماسبی، دشتی، نشر سپهر، ۱۳۵۷، مکی، همان منبع، جلد ۴، ص ۵. درباره حزب کمونیست به شاکری نگه کنید: اسناد تاریخی... جلد یک ص ۱۰۲. همچنین نگاه کنید به ابراهیمیان، همان منبع، ص ۱۳۹.

۴- خواجه نوری، همانجا. مکی، همانجا، جلد ۴، ص ۵.

۵- امین بنائی: نوین سازی ایران، دانشگاه، استنفورد، ۱۹۶۱، ص ۱۴۷.

۶- بی نام: رضاشاه کبیر، کلیسای فالز، ۱۹۸۲، ص ۱۱. همچنین اثر موشکافانه ویلنت کونالی: صنعتی شدن ایران، نشریه انجمن سلطنتی آسیای مرکزی، جولای ۱۹۳۵، ص ۴۶۱.

۷- کونالی: همانجا، صص ۶۲-۴۵۹، ص ۱. ادولرورز: بازدید از ایران، نشریه امور بین المللی،

حد ۱۳، شماره ۱، ژانویه ۱۹۴۷، صص ۵۲-۶۶ و
 ۲: درباره دارایی های کارخانه های شاه کنید
 - ویلیام. م. هاس: ایران، نیویورک، نشر
 کینی، ۱۹۴۶، ص ۱۵۲.
 ۳- بنانی، همانجا... ص ۴۵-۱۴۴.
 ۴- همانجا، ص ۱۳۱. دونالد. ن. ویلبر:
 پناه: پهلوی: احیا و بازسازی ایران، نیکسویل،
 ۱۹۱۵، ص ۱۴۵. همچنین آرتور میلیسپاوا:
 میکا بی ها در ایران، انجمن بروکینگ، ۱۹۴۶،
 ص ۳۱. کونالی، همانجا، ص ۳-۴۶۲ و ۴۵۹.
 ۱۰- کونالی، همانجا، ص ۴۶۰. میلیسپاوا،
 همانجا، ص ۳۰.
 ۱۱- ارفع، همانجا ص ۲۵۸ و بنانی،
 همانجا، صص ۱۱۶-۱۷.
 ۱۲- ارفع، همانجا، ص ۲۸۶. میلیسپاوا،
 همانجا، صص ۲۷-۲۸. هما یون کاتوزیان: اقتصاد
 سیاسی ایران نوین از ۵۷-۱۳۰۴ نیویورک، ۱۹۸۱،
 ص ۱۱۲ (این منبع توسط آقای نفیسی به فارسی
 ترجمه شده است).
 ۱۳- کونالی، همانجا ص ۴۶۱.
 ۱۴- همانجا صص ۵۷-۴۵۶. حسین مکی:
 کثر صدق و نطقهای تاریخی او، تهران، جاوید،
 ۱۳۳۰، صص ۶۲-۱۲۳. بروس هوپر: باز نمایی
 ایران، راهنمای برای علم سیاست در خاورمیانه،
 پورخارجه، جلد ۱۳ شماره ۲، ژانویه ۱۹۳۵،
 ص ۳۰۱-۳۰۳.
 ۱۵- ۱۸ ژانویه ۱۹۸۷، مصاحبه تلفنی با
 ترغی امین.
 ۱۶- ویلبر، همانجا، ص ۲۴۵. نویسنده
 نامش: گذشته چراغ راه آینده است، تهران،
 ص ۱۳۵۵، صص ۹۵-۸۸.
 ۱۷- کونالی، همانجا، صص ۵۹-۴۵۸.
 ۱۸- درباره اهمیت استراتژیک راه آهن نگاه
 بد به همان، خبص، ص ۴۵۶. هوپر، همانجا،
 ص ۳۰۱-۳۰۳.
 ۱۹- بنانی، همانجا، ص ۱۳۵. هوپر،
 همانجا، ص ۳۰۰. ارفع، همانجا، ص ۲۸۹.
 ۲۰- میلیسپاوا: همانجا، ص ۲۵. شریا
 بیانی: خاطرات ملکه شریا، ترجمه به فارسی

از موسی مجد، ص ۳۱. درباره دامنه وسیع
 اخذی ها، اعتراضها و دادخواهی های پس از
 جنگ جهانی دوم نگاه کنید «به گذشته چراغ راه
 آینده» است، صص ۱۲۰-۸۸. همچنین لطف علی
 باریمانی: اسرار املاک شاهنشاهی، تهران، دانش.
 ۲۱- ارفع، همانجا ص ۲۸۲.
 ۲۲- باریمانی، همانجا. میلیسپاوا، همانجا،
 ص ۲۵. بنانی، همان، صص ۲۹-۱۱۹.
 ۲۳- بنانی: همان، ص ۵۷. کونالی، همان،
 ص ۴۶۰. بهار: همانجا، جلد ۲، ص ۳۱۹. حبیب
 لاجوردی: اتحاد کارگران و حکومت مطلقه در
 ایران، نشر دانشگاه سیراگوز، ۱۹۸۵، ص ۲۳.
 ۲۴- مکی، همانجا، جلد ۱، ص ۴۳۷-۴۱۵.
 ۲۵- بنانی، همانجا، ص ۵۶. خسرو روزبه:
 اطاعت کورکورانه، نامعلوم، صص ۲۱-۱.
 ۲۶- بنانی، همانجا، ص ۵۶.
 ۲۷- هوپر، همانجا، ص ۲۹۸. فرامرز فاطمی:
 روسیه در ایران، پس زمینه تاریخ ستیز میان روسها
 و نیروهای انگلیسی-آمریکایی در ایران، اثراتش
 بر ملی گرایی ایران و سقوط شاه، لندن، ۱۹۸۰، ص
 ۲۶.
 ۲۸- ژوزف سزلیویوویکز: آموزش و نوین سازی
 در خاورمیانه، ایتا کا، نشر دانشگاه کورنل،
 ۱۹۷۳، ص ۲۳۱. ابراهیمیان، همانجا صص ۱۵۵،
 ۱۲۷. روزبه: همانجا، صص ۲۱-۱۰۱. اردکانی:
 قهرمان ملی مردم ایران، صفحاتی از تاریخ، نشر
 مارکیست جهانی، جلد ۱۰، شماره ۱۰، اکتبر
 ۱۹۶۲، صص ۹۵-۹۴. جلال مساح: متن کامل
 آخرین دفاعیه روزبه، تهران، مردم، ۱۳۲۷. احمد
 کسروی: افسران ما، تهران، سیما، ۱۳۲۳.
 کامبخش: بررسی جنبش کارگری و کمونیستی،
 جلد ۱، ص ۶۷-۱۹-۲۱۱. ابوالحسن تفرشیان:
 قیام افسران خراسان در ۱۳۲۴، تهران، علم،
 ۱۳۵۹، ص ۳۸.
 ۲۹- سزلیویوویکز، همانجا، صص ۳۵-۲۳۴ و
 ۳۹-۲۳۸.
 ۳۰- حاصل گفتگو با مدیران دوره پهلوی.
 ۳۱- همانجا، ص ۲۳۱.
 ۳۲- پدرو نویسنده: محمود قدس که

فارغ التحصیل یکی از مدارس کشاورزی بود نیز
 مجبور شد در املاک سلطنتی به کار پردازد. این
 اطلاعات در نامه آوریل ۱۹۸۷ به نگارنده آمده
 است. در عین حال، چند خادم بومی نیز که در
 املاک سلطنتی به کار گرفته شدند، این
 اطلاعات را تأیید کردند.
 ۳۳- سزلیویوویکز، همانجا، ص ۲۵۱.
 ۳۴- نجفقلی پسیان: مرگ بود، بازگشت هم
 بود، تهران، جیب، ۱۳۲۷، ص ۲۵. ماروین زونیس:
 نخبه سیاسی در ایران، نشر پرینستون.
 ۳۵- بنانی، همانجا، ص ۷۱.
 ۳۶- خواجه نوری، همانجا، صص ۲۰-۱۸.
 ۳۷- بنانی، همانجا، ص ۷۸. ابراهیمیان،
 همانجا، ص ۲۱۵.
 ۳۸- بنانی، همانجا، ص ۷۳.
 ۳۹- ابراهیمیان، همانجا، ص ۱۵۰.
 ۴۰- او. اس. ملیکوف: تثبیت دیکتاتوری
 رضاشاه در ایران، مسکو، انجمن نشر ادبیات شرق،
 ۱۹۶۱.
 ۴۱- همانجا، ص ۱۴۹. سزلیویوویکز
 همانجا، ص ۲۳۳.
 ۴۲- کونالی، همانجا، ص ۴۶۲.
 ۴۳- همانجا، ص ۴۶۲.
 ۴۴- زهرا شجعی: نمایندگان مجلس شورای
 ملی در بیست و یک دوره قانونگذاری، نشر
 دانشگاه تهران، مؤسسه تحقیقات اجتماعی،
 ۱۳۴۴، ص ۱۹۵.
 ۴۵- ابوانف: تاریخ نوین ایران، ترجمه
 هوشنگ تیریزی و حسن قاسم پناه، استکهلم،
 ۱۹۷۷، ص ۸۰. کاتوزیان، همانجا، ص ۱۳۱.
 ۴۶- کونالی، همانجا، ص ۴۶۲. حمید
 مؤمنی: درباره مبارزات کردستان، تهران،
 شیاهنگ، ۱۳۵۸، ص ۵۲.
 ۴۷- آن. لمبتون: ایرانی، نشریه انجمن
 سلطنتی آسیای مرکزی، جلد ۳۱، شماره ۱، ژانویه
 ۱۹۴۴، ص ۱۴.
 ۴۸- ریچارد کوتام: ملی گرایی در ایران، نشر
 دانشگاه پترزبورگ، ۱۹۶۷، صص ۱۰۰-۹۹.
 ۴۹- ابراهیمیان: همانجا، ص ۱۵۵.
 منبع: مطالعات خاورمیانه، جلد ۲۷،
 شماره ۲، آوریل ۱۹۹۱

